



گفت‌وگو با آدام کوتسکو به‌بهانه انتشار کتاب «اهریمنان نولیبرالیسم»

الهیات سیاسی نولیبرالیسم

ترجمه: امیررضا گلایی

نولیبرالیسم را در اصل به عنوان منطقی اقتصادی می‌شناسیم که مبلغ آرمان‌های «تجارت آزاد» و فروکاستن نقش دولت تا مرتبه تسهیل‌گر روند خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی است. اما همراه این منطق اقتصادی همواره یک جهان‌بینی یا ایدئولوژی خاص هم وجود داشته و در واقع نولیبرالیسم متکی به یک نظام اجتماعی است که از آن حمایت می‌کند و به آن مشروعیت می‌بخشد.

آدام کوتسکو در کتاب جدیدش «اهریمنان نولیبرالیسم» (انتشارات دانشگاه استنفورد، 2018)، در مقام یک الهی‌دان و نظریه‌پرداز اجتماعی، برای درک کارکرد نولیبرالیسم در جامعه آن‌هم نه فقط به عنوان شیوه‌ای اقتصادی بلکه به عنوان نظامی اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی، آن را از جنس نوعی الهیات سیاسی می‌داند. در مصاحبه حاضر به بحث در مورد برخی از ایده‌های محوری این کتاب پرداخته‌ایم. آدام کوتسکو در مدرسه «کتاب‌های بزرگ»^۱ شیمر در دانشگاه نورث سنترال به تدریس اشتغال دارد. او نویسنده کتاب «شاهزاده این جهان» (انتشارات دانشگاه استنفورد، 2016) و مترجم بسیاری از آثار جورجو آگامبن به انگلیسی است.

- شما در کتاب‌تان از منظر الهیات سیاسی به نولیبرالیسم می‌پردازید. الهیات سیاسی چه ابزاری برای

تحلیل نولیبرالیسم در چنته دارد؟

الهیات سیاسی از زمانی که از سوی حقوقدان آلمانی کارل اشمیت در اوایل دهه 1920 وضع شد تاکنون معانی زیادی داشته، بنابراین می‌دانستم ورودم به این پروژه به معنای پذیرفتن مخاطره تبیین مجهول به مدد مجهول است [نه معلوم]. در این کتاب سعی کردم این اصطلاح را به نحوی تعریف کنم که به مقاصد الهی‌دانان سیاسی متقدمی چون اشمیت وفادار بمانم و در عین حال آن را کاربردی‌تر کنم. در نهایت از نظر من الهیات سیاسی یعنی مطالعه ساختارها و سرچشمه‌های مشروعیت - مطالعه تلاش‌های مردم برای پاسخ به این پرسش که چه کسی باید زمام امور را در دست بگیرد و چرا.

غالبا تصور بر این است که الهیات سیاسی به عنوان شعبه‌ای از معرفت‌کارش تعیین شباهت‌های میان ساختارهای سیاسی و الهیاتی است - به طور مثال حاکمیت قوه مجریه قابل قیاس با حاکمیت خداست - اما به نظر من تمرکز بر مسئله مشروعیت ما را قادر می‌سازد به تبیین این موضوع بپردازیم که اصلا چرا چنین شباهت‌هایی وجود دارند: مثلا اینکه بگوییم به این دلیل که نظام‌های الهیاتی و سیاسی هر دو طالب اعتماد و ایمان ما هستند. نولیبرالیسم هم از این قاعده مستثنی نیست، گو اینکه اغلب تحلیل‌ها در باب نولیبرالیسم به مثابه یک نظام، اولویت‌شان سوال‌هایی در باب نحوه مشروعیت‌بخشی این نظام به خود نیست.

- شما روی این مسئله تاکید می‌کنید که نولیبرالیسم صرفا «فرمولی برای سیاست‌های اقتصادی» نیست بلکه یک «جهان‌بینی کل‌نگر» است که از الگوهای قبلی سرمایه‌داری فراتر می‌رود. وجوه اصلی این جهان‌بینی چیست؟ چه فرقی دارد با ایدئولوژی آشنای لیبرتارین که کانون توجه آن کاهش نفوذ دولت است؟

کلید جهان‌بینی نولیبرال «آزادی» است - اما آزادی به معنای بسیار مضیق کلمه یعنی آزادی مشارکت در بازارهای رقابتی. چنین نظری در باب آزادی متضمن نوعی بدبینی به دولت است، اما این بدبینی فقط محدود به دولت نیست. به طور مثال در جهان‌بینی نولیبرال اتحادیه‌ها هم بسیار مسئله دارند، چون حق فردی برای رقابت بر سر قراردادهای مطلوب افراد را محدود می‌کنند. دعوا بر سر تقابل «دولت» و «اقتصاد» نیست، قضیه این است که باید مطمئن شد هیچ عامل جمعی نتواند سربرآورد و در موضوع رقابت افراد در بازار دخالت کند.

نولیبرال‌ها به گفتار لیبرتارین تکیه می‌کنند، اما لیبرتارینسیم در اصل یعنی نولیبرالیسم برای احمق‌ها. نولیبرال‌ها در مباحث درون حلقه خود همیشه به این موضوع اذعان دارند که برای اجرای برنامه‌شان وجود یک دولت قوی مطلقا ضروری است.

دلایل این است که بازارها در غیاب دخالت دولت به نحوی خودجوش به وجود نمی‌آیند یا به عبارت دیگر بازارها طبیعی نیستند. بازارها باید به نحو مصنوعی ساخته شوند و بنابراین یکی از راه‌های تعریف نولیبرالیسم این است که بگوییم نولیبرالیسم یعنی استفاده از قدرت دولت برای ایجاد کردن یا ترویج بازارها تا مردم مجبور شوند به معنی نولیبرالی کلمه آزاد باشند.

و از قضا این برنامه بسیار هم موفق بوده، چون بازار رقابتی سرلوحه اکثر عرصه‌های زندگی ما شده است. ما در شبکه‌های اجتماعی دائماً در حال رقابت بر سر جلب توجه دیگران و کسب اعتباریم و حتی می‌توانیم مستقیماً میزان محبوبیت و اعتبار خود را از طریق «لایک‌ها» و «ریتوییت‌ها» اندازه بگیریم. و اینگونه اوقات آزاد خود را می‌گذرانیم! به گمانم در محل کار همه ما به تفکر در قالب حاصل جمع صفر خو کرده‌ایم. حتی وقتی موقع حل مسائل اجتماعی می‌رسد، نولیبرال‌ها بر حسب غریزه سعی می‌کنند بازار بسازند - چه درباره سیاست‌هایی برای کاهش تولید آلاینده‌های کربنی صحبت می‌کنیم چه وقتی نظام سلامت اوپاما از طریق اجبار مردم به خرید بیمه سلامت از بازار خصوصی در صدد گسترش پوشش نظام تامین اجتماعی برمی‌آید. از منظر نولیبرالی، همه این‌ها بزرگترین تجسم ممکن آزادی است و تمام تلاش بر این است که هیچ دیدگاه بدیلی قدرت خودنمایی پیدا نکند.

- از منظر الهیات سیاسی بر این مسئله تاکید می‌کنید که چگونه نولیبرالیسم ما را به موجوداتی

«اهریمنی» بدل می‌کند، یا چطور افراد و مردم را مقصر معضل‌های اجتماعی می‌داند. نحوه اهریمن‌سازی

در نولیبرالیسم چه ویژگی منحصر به فردی دارد؟ این مفهوم چه اهمیتی در نظام اخلاقی نولیبرال دارد؟

در فرایند تحقیق برای کتاب قبلی‌ام «شاهزاده این جهان» به تعریف خودم از «اهریمن‌سازی» رسیده‌ام که مبتنی است بر

درک من از سنت الهیاتی. ما همه با ایده «اهریمن‌سازی» افراد برای اینکه به معنای برجسب شر زدن به افراد و چیزهای

دیگری از این دست آشناییم. چیزی که به این ایده اضافه کردم عنصر «دام‌گستری» است. بدین معنا که در خلال مطالعاتم از منابع الهیاتی به نظر می‌رسد خدا اهریمنان را از طریق قراردادن آنها در وضعیت‌هایی خلق کرده که می‌داند در آن وضعیت‌ها علیه او طغیان می‌کنند و بعدش هم آنها را به سبب این طغیان سرزنش می‌کند. در اینجا کلید کار عنصر انتخاب است - حتی اگر انتخاب‌شان به نحوی ساختگی محدود شده باشد، آنها کاری را که انجام داده‌اند انتخاب کرده بودند و در نتیجه از نظر اخلاقی مسئولند.

من در نظام نولیبرال اینگونه دام‌گستری را همه جا می‌بینم. در رشته دانشگاهی خودم مثالش این است که ما به دانشجویان می‌گوییم تنها راهی که به زندگی ارزشمند ختم می‌شود رفتن به دانشگاه است، این امر دانشجویان را به آنجا می‌کشاند تا «آزادانه انتخاب» کنند زیر بار قرضی بروند که راهی برای بازپرداختش وجود ندارد. می‌فهمیم که اینجا ظلمی رخ داده اما برای بسیاری از مردم دشوار است که نگویند «خب، باید قبل از قرض گرفتن فکر اینجایش را هم می‌کردی...» خودشان انتخاب کرده‌اند، حالا هم باید پای لرزش بنشینند.

تازه این از آن مواردی است که آنقدرها هم فجیع نیست - به طور مثال، به این فکر کنید که چطور سیاه‌پوستان در دام جنایت‌کردن می‌افتند و تازه بعدش تناسبی هم بین مجازات و جرم‌شان نیست. باز هم اینجا شاهد بی‌عدالتی هستیم، اما گفتار غالب و واکنش غریزی این است که «خب، آنها حق انتخاب داشتند». در نولیبرالیسم، انتخاب آزادی وجود ندارد تا به ما فضایی برای خلاقیت و اکتشاف بدهد - به نظر می‌رسد همیشه در دام انتخاب غلط گرفتار شده‌ایم. اختیار تبدیل شده به ابزاری برای سرزنش، برای اینکه به ما بگویند هر بلایی سر ما بیاید حق‌مان است.

- در بحث کمک مالی دولت به بانک‌ها در بحران مالی سال 2008 می‌گویید «کمک مالی دولت به بخش

مالی نه تنها حاکی از تناقضی [در نولیبرالیسم] ندارد بلکه عین وظیفه دولت نولیبرال به عنوان ضامن

نهایی ساختارهای بازار است». با این حال شاید به نظر برسد طبق موازین نظام اخلاقی نولیبرالیسم نجات

بانک‌ها از خطاهای خودشان کاری اشتباه باشد. آیا این بیانگر تناقضی است بین نیازهای اقتصادی

نولیبرالیسم و گفتار اخلاقی آن، یا از محدودیت‌های فرایند اهریمن‌سازی این نظام حکایت دارد؟

آنچه برای من جالب توجه است این است که وقتی پای پولدارها و قدرتمندان در میان باشد ایدئولوگ‌های نولیبرال چقدر به ایده محدودیت‌های اجتماعی علاقه‌مندند. یک آدم 18 ساله باید بتواند کاملاً پیش‌بینی کند چقدر درآمد خواهد داشت و حتی اگر کار تمام وقتی هم نداشته باشد باید بتواند از عهده وامی که گرفته بریاید، باید خودش گلیمش را از آب بیرون بکشد و هیچ کس هم به او کمک نکند، اما بانکدارهای میلیونر از نظر ایشان کاملاً ابزار نیروهای بازار هستند.

وقتی مردم عنوان کتاب من را می‌خوانند اغلب تصور می‌کنند کار من اهریمن‌سازی از سیاستمداران یا مالی‌چی‌های نولیبرال است - اشتباه نشود، از نظر من آنها واقعا انسان‌هایی وحشتناکند. اما فکر می‌کنم استفاده از زبان اهریمن‌سازی فردی تهش ختم می‌شود به دمیدن در آتش همان چارچوبی که نولیبرالیسم ما را با آن به دام می‌اندازد. مشکل این نیست که بانکدارها عوضی‌اند، هر چند عوضی هم هستند. مشکل این است که نظام به این عوضی‌ها پاداش می‌دهد.

از منظر نفس کمک مالی دولت، بله، مطابق ایدئولوژی نولیبرال به کسب‌وکارها کلاً باید اجازه داد زمین بخورند، اما بخش مالی همیشه جایگاهی خاص در رژیم نولیبرال داشته. بخش مالی هیچوقت یک بخش میان سایر بخش‌ها نبوده - بلکه نوعی فرا بازار است، بازاری که ضامن وجود سایر بازارهاست و بنابراین همواره رابطه نزدیکی با دولت داشته. عبارت معروفی از هنک پالسون [مدیر عامل اجرایی اسبق گلدمن ساکس و وزیر خزانه‌داری ایالات متحده از سال 2006 تا 2009] هست که اگر کمک مالی دولت نبود، اقتصاد از بین می‌رفت، اگرچه واضح است که پالسون شخص وحشتناکی است و کاملاً به گلدمن

ساکس وصل است، حرفش حرف غلطی نیست. در نظامی که نولیبرالیسم علم کرده، تنها چاره کار همین کمک مالی دولت بود.

و تازه اگر کمک مالی با نولیبرالیسم تناقض داشت اصلا حرفش هم پیش نمی‌آمد چون کمک مالی دولت به بخش مالی همیشه بخشی از دستورالعمل نولیبرالیسم بوده. گفتن اینکه کمک مالی ناقض سازوکار ساده لیبرتارینیسم بوده به نظر باب طبع بسیاری از کارشناسان است، اما چیزی هم درباره اینکه کارکرد واقعی سیستم چیست به ما نمی‌گوید. تاکید می‌کنم، مشکل این نیست که سیاستگذاران نولیبرالی که مجوز کمک مالی را صادر کردند ریاکار یا دم‌دمی مزاج یا فاسدند - مشکل این است که نظامی که اصولا باعث می‌شود تنها راه حل موجود کمک مالی دولت باشد در بحرانی جدی به سر می‌برد.

- بین نولیبرالیسم و ایدئولوژی نومحافظه‌کاری چه رابطه‌ای وجود دارد؟ آیا نولیبرالیسم برای مشروعیتش

وابسته به گفتارهای فرهنگی دست راستی است؟ و آیا این ایدئولوژی اکنون طوری دگرگون نشده که به

نحوی ضدنولیبرال به نظر برسد، مثلا در قالب سیاست‌های تی‌پار تیⁱⁱ یا ترامپ؟

اینطور تلقی می‌شود که نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری به نحوی با هم در تعارضند، اما همانطور که در قضیه کمک مالی دیدیم به نظر می‌رسد خود نولیبرال‌ها از آن خبر ندارند. نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری از اول هم دست‌شان در دست هم بوده. وقتی احزاب دست چپی میانه‌رو در دهه 1990 و 2000 خرقه نولیبرال به تن کردند، به وضوح مشخص بود که با جناح‌های محافظه‌کارتر این احزاب سروکار داریم. هم بیل کلینتون و هم تونی بلر به نحوی محسوس از کاندیداهای قبلی دست راستی‌تر بودند.

اختلاف معمولاً ظاهری است نه ماهوی - جمهوری خواهان علنا خواهان برخوردی خشن با مهاجران و مجرمان (غیرسفیدپوست) هستند، حال آنکه دموکرات‌ها ولو با اکراه به هر حال اذعان دارند دغدغه کسانی که خواستار برخورد خشن با

مهاجران و مجرمان (غیرسفیدپوست) هستند، دغدغه‌ای مشروع است... هر دو حزب برای مشروع نمودن حمله خود به دولت رفاه و تقویت مجموعه صنعتی - انضباطی (prison-industrial complex) روی پارانویای نژادی تکیه می‌کنند، ولو هر کدام به سیاق خود.

تی‌پارتی و ترامپ این پارانویای نژادی را از قبلی‌ها جدی‌تر می‌گیرند و به دنبال واکنش به آن هستند، اما آنچه برای من جالب است این است که باز هم مطابق معیارهای نولیبرال رفتار می‌کنند. مثلاً ترامپ دنبال این نیست که ثروت مردم «کمربند زنگار» را از طریق استخدام مستقیم آنها در پروژه‌های زیرساختی احیا کند، بلکه می‌خواهد وضع آنها را با افزایش قدرت رقابت جهانی آمریکا به مدد برنامه تعرفه‌هایش بهتر کند. این برنامه منسجم نیست و بعید است به نتیجه برسد، اما اینکه این برنامه شباهت چندانی به «بهترین روال‌های» نولیبرال ندارد هم نباید حواس‌مان را از این واقعیت پرت کند که برنامه‌ای که ترامپ پی می‌گیرد صورتی عمیقاً نولیبرال دارد. ادعای من در کتاب این است که ترامپ ضد نولیبرال نیست بلکه به نوعی پارودی یا نقیضه نولیبرالیسم است، یعنی شکل اغراق شده تمام ویژگی‌های بد آن.

- نژادپرستی و تبعیض جنسی تا چه حد ذاتی الهیات سیاسی نولیبرالیسم است؟ تاکید بر تکرر در بسیاری

از وجوه فرهنگ نولیبرال چطور با میل به حفظ خانواده نسبتاً سنتی و قربانی کردن اقلیت‌های

سرکوب‌شده همخوانی دارد؟

دغدغه نولیبرالی نسبت به «بهترین روال‌ها» قطعاً شامل زندگی خانوادگی و سیاست‌های نژادی هم می‌شود. یکی از دلایل ائتلاف عمدتاً بی‌نقص بین نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری این است که تکیه بر بازار راهی بسیار موفق برای تضمین هنجارطلبی در زندگی خانوادگی و حفظ سلسله‌مراتب نژادی است. در بخش زندگی خانوادگی، زوال شبکه حمایت عمومی به معنی افزایش وابستگی به شبکه حمایت خصوصی خانواده است.

به طور مثال برای مردم کمی عجیب به نظر می‌رسد که نسل جدید مدت زمان بیشتری نزد والدین خود زندگی می‌کنند و به آنها نزدیک‌تر و وابسته‌تر هستند، اما واقعیت این است که تمام مشوق‌های اقتصادی به همین مسیر ختم می‌شود. در جهانی که حمایت عمومی قابل توجهی برای تحصیلات دانشگاهی وجود داشت و سیاست‌های رفاهی دست‌ودلبازانه‌تری در کار بود، مستقل شدن از والدین برای جوانان راحت‌تر بود - و این دقیقاً همان چیزی است که متفکران نولیبرال متوجهش شدند و از آن وحشت داشتند.

به همین ترتیب استخدام دولتی سنتا یکی از راه‌های اصلی پیشرفت اجتماعی برای سیاه‌پوستان بود، در نتیجه نابودکردن حوزه عمومی یکی از موثرترین راه‌ها بود برای اینکه آنها را «سر جای خودشان بنشانند». وابستگی به قدرت بخش خصوصی به آن صورت که در بازار است، جایگزین آن دسته شکل‌های قدرت جمعی و عمومی شده که می‌توانست در ساختارهای قدرت سنتی اخلاص ایجاد کند - و در واقع همانطور که ملیندا کوپر در کتاب «ارزش‌های خانوادگی» نوشته این فرایند در اواسط دهه 1970 شروع شده بود. نظامی که اجازه تمرکز قدرت را در هیچ جای دیگر نمی‌داد کاملاً در خدمت استیلای رئیس، پدر و مرد سفیدپوست بود.

با این همه، نولیبرالیسم [نسبت به نومحافظه‌کاری] جنبه‌ای جهان‌وطن‌تر و فراگیرتر هم دارد - اما فراگیری‌اش خیلی باسماه‌ای است. برخی نولیبرال‌های محافظه‌کار مشتاقانه از پیوستن زنان و اقلیت‌ها به طبقه نخبه استقبال می‌کنند البته به شرطی که شایستگی‌شان احراز شود، اما فرصت‌هایی که در اختیار افراد خاص می‌گذارند شامل حال مابقی اجتماعی که از آن آمده‌اند نمی‌شود. همانطور که به وضوح در موج تیراندازی‌های پلیس در دور دوم ریاست جمهوری اوپاما شاهد بودیم، حضور فردی سیاه‌پوست در کاخ سفید تغییری ملموس در جایگاه کلی سیاه‌پوستان ایجاد نکرد. تکثر فرهنگی نظام نولیبرال هم باسماه‌ای است - تقریباً مثل تکثر فرهنگی فودکورت‌هاست. تبادل حقیقی میان فرهنگ‌ها نیازمند درگیری جدی با مسئله عدالت و ارزش است، مسائلی که نظام نولیبرال سعی دارد به هر قیمتی از رودررویی با آنها اجتناب کند.

- در کتاب تان طبقه‌بندی ویلیام دیویس از سه مرحله نولیبرالیسم را تکرار می‌کنید، این طبقه‌بندی با مرحله «تهاجمی» در اواخر دهه 1970 و 1980 آغاز می‌شود، مرحله‌ای که موقعیت هژمونیک نولیبرالیسم را تثبیت کرد، بعد از آن مرحله «هنجاری» دهه 1990 و اوایل دهه 2000 است که مشروعیت آن را تداوم بخشید و نهایتاً مرحله «تنبیهی» است که از دوران بحران مالی سال 2008 آغاز شد. نظام اخلاقی در مرحله کنونی تنبیهی چه تغییری کرده، چون به هر حال احتمالاً استقبال مردم از نظام اجتماعی اکنون کمتر شده یا شاید هم در مقابل نظامی عمیقاً ناعادلانه تسلیم شده‌اند و پذیرفته‌اند

جایگزینی وجود ندارد؟

فکر می‌کنم برای فهم تاریخ نولیبرالیسم باید اذعان کنیم نولیبرالیسم در مراحل اولیه‌اش حداقل توانست به برخی از وعده‌هایش عمل کند. در دهه 1980 نولیبرالیسم واقعاً توانست بر رکود تورمی غلبه کند و تا حدی منجر به رشد اقتصادی شد. در دهه 1990 واقعاً امکان رشد اجتماعی و نوآوری‌های تکنولوژیکی را همراه با ظاهری جهان‌وطن‌تر فراهم کرد. البته نولیبرالیسم وعده‌های دروغین زیادی هم داد و دستاوردهایش از تجربه‌ای که بعد از جنگ جهانی دوم وجود داشت کمتر بود، اما به هر حال دستاوردهایی هم داشت.

در دوره‌ای که دیویس به آن می‌گوید «نولیبرالیسم تنبیهی» کلاً دست از وعده دادن کشیدند. در جایی از کتابم رویکرد کارزار تبلیغاتی کلینتون را اینطور خلاصه کردم که به مردم آمریکا می‌گوید «قصدم ندارم گول‌تان بزنم و بگویم اوضاع ممکن است از این بهتر شود». هم‌اشار تنبیه است بدون هیچ وعده خلاصی و رستگاری - به بیان دیگر، یک جهنم واقعی. در چنین فضایی، می‌توان دلیل استقبال از دروغ‌های دیوانه‌وار ترامپ را درک کرد، چون حداقلش این بود که او فهمید مردم توقعاتی هم دارند.

همانطور که بعدش معلوم شد، اگرچه رای‌دهندگان کلینتون را به ترامپ ترجیح دادندⁱⁱⁱ انتساب ترامپ برخلاف اراده دموکراتیک مردم نتیجه‌ای عمیقاً فاجعه‌بار برای مشروعیت نظام داشت. شاید تحلیف ترامپ در مقام ریاست‌جمهوری در نظام ایالات متحده اجتناب‌ناپذیر به نظر برسد، اما به نظرم اینکه دموکرات‌ها اصولاً بدون هیچ تلاشی کلید [کاخ سفید] را به ترامپ تحویل دادند نشان از رویکرد تنبیهی دارد: رای‌دهندگان در انتخاب‌شان اشتباه کردند و حالا مستحق آنند که ترامپ آنها را تنبیه کنند، شاید دفعه بعد انتخاب بهتری کردند.

- به تشریح این مسئله می‌پردازید که دموکراسی جز ذاتی نولیبرالیسم است، گویی «نولیبرالیسم در اعماق خود برای مشروعیتش وابسته به رضایت جمعی است». در عین حال به نظر می‌رسد نظام‌های نولیبرال تمایل دارند از متخصصان تکنوکرات استفاده کنند، خطر این کار آن است که هوا و هوس مردم در کار این متخصصان اخلال کند. تا چه حد دموکراسی نقطه ضعف نولیبرالیسم است؟

رویکرد نولیبرال به دموکراسی با استراتژی کلی دام‌گستری هم‌خوان است: آنها فقط به اندازه‌ای دموکراسی به ما می‌دهند که نولیبرالیسم را انتخاب کنیم، نه آنقدر که سرنگونش کنیم. اگر به دوران نولیبرالیسم نگاه کنیم، تنها ریگان بود که از رای اکثریتی قوی برخوردار بود - که چیز غریبی هم نیست، چون او سعی می‌کرد نظام قبلی را تبدیل به نظام نولیبرال کند. اما وقتی نولیبرالیسم کاملاً جا افتاد، نتایج انتخابات بسیار به هم نزدیک شد و هر دو حزب برنامه‌هایی اساساً شبیه هم عرضه می‌کردند. از زمان بوش پدر به بعد اوباما تنها رئیس‌جمهور آمریکا بوده که بیش از 51٪ آراء مردمی را به خود اختصاص داده - نتیجه‌ای که در قیاس با گذشته نتیجه‌ای متوسط بود.

بی‌دلیل نیست که ما ظرف چند دهه شاهد دو ماجرای «الکتورال کالج» بودیم آن‌هم بعد از یک قرن که هیچ مشکلی در کار نبود، دلایل این است که استراتژی نولیبرال تعمداً آن بوده که از پیروزی‌های خفیف «حمایت کند» تا مانع یک برنامه قوی

برای تغییر شود. و در این نظام ما، انتخابات نزدیک برخی اوقات به نفع بازنده تمام می‌شود تا برنده - نتیجه‌ای که در گفتار غالب نهایتاً باز هم تقصیرش می‌افتد گردن «مردم».

اما در باب حاکمیت تکنوکرات‌ها، به نظرم جالب است که تنها بدیلی که به آن اجازه دادند قد علم کند دقیقاً وحشیگری دلقک‌وار ترامپ بود. اگر قرار است مردم دو گزینه برای انتخاب داشته باشند، قطعاً این انتخاب باید انتخابی اجباری باشد - انتخاب بین داشتن یک دولت و یک سیرک احمقانه. بله درست است که مردم آمریکا انتخاب‌شان درست بود [چون هیلاری کلینتون آراء مردمی را برد]، اما آنقدر رایشان پرشور نبود که به حساب بیاید [چون آخرش ترامپ برنده آراء الکتروال شد]. و الان بسیاری از لیبرال‌های میانه‌رو کمابیش به نحو علنی در خیال یک کودتا هستند، یا در خیال آنکه بوروکرات‌های غیرمنتخب به نحوی ترامپ را «سرنگون» کنند. وقتی کار بیخ پیدا کند، نولیبرال‌ها حاضرند قید دموکراسی را بزنند - اما در این مورد، کار آنقدر بیخ پیدا کرد که انتظارش را نداشتند و غافلگیر شدند.

- یکی از وجوه نولیبرالیسم که در کتاب‌تان به آن پرداخته‌اید ارتباطش با مصرف‌گرایی است. به نظر من یکی از بخش‌های مهم نولیبرالیسم این است که منافع شخصی ما را نه فقط به مجرای ابزارگرایی رقابتی می‌اندازد بلکه آن را به سوی خودپسندی می‌کشاند. از این نظر، روانشناسی اهریمن‌سازی ما را وادار می‌کند احساس گناه کنیم که به اندازه کافی لذت نبرده‌ایم و «چیزهایی را که باید داشته باشیم» نداریم و یا از اینکه زیر بار قرض رفته‌ایم، یا از اینکه به اندازه کافی کار نکرده‌ایم یا روابط خانوادگی را پاس نداشته‌ایم. حتی می‌توان فشار برای مصرف‌کردن را نوعی وسوسه شیطانی تلقی کرد، وسوسه‌ای که مروج فساد و بی‌بندوباری است، اما ضمناً باعث می‌شود ناکامی‌های شخصی محتوم به نظر برسند، چون

هیچگاه نمی‌توانیم هم این تقاضا را برآورده کنیم و هم از عهده سایر مسئولیت‌هایمان برآییم. آیا با این

موضوع موافقت می‌کنید؟ به نظر تان مصرف‌گرایی در الهیات سیاسی نولیبرالیسم چه نقشی دارد؟

این حرف‌ها من را به یاد آن می‌اندازد که از نسل جدید اهریمن می‌سازیم چون به جای خانه‌دار شدن ترجیح داده‌اند نان تست و آووکادو بخورند. روشن است که مقدمه این استدلال بی‌معناست، چون نان تست و آووکادو یک تفریح کوچک است و خانه‌دار شدن یک مسئولیت بزرگ - اما بعضاً انتخاب‌های ما به همین شیوه علیه ما به کار گرفته می‌شود.

به نظرم روشن‌ترین شکل قضیه در مسئله محیط زیست خود را نشان می‌دهد. محصولات مخرب محیط زیست ارزان‌ترند و بسیار بیشتر از بدیل‌های پایدار [برای محیط زیست] در دسترس هستند، اما این واقعیت را که مردم «آزادانه انتخاب کرده‌اند» از محصولات مخرب استفاده کنند شاهده می‌گیرند بر اینکه مردم واقعا اهمیتی به تغییرات اقلیمی نمی‌دهند با این وضع هر اقدام جمعی برای مبارزه با [تغییرات اقلیمی] حرکتی مستبدانه است. پرسش من این است: چرا اصلا این گزینه‌های مخرب وجود دارند؟ چرا گزینه‌ای در مقابل مردم قرار بدهیم که باعث نابودی آنها می‌شود؟

نولیبرالیسم استاد این است که ما را در انتخاب‌هایی گیر بیندازد که مد نظر خودش است اما می‌خواهد ما انتخاب‌شان کنیم، پس چرا اینجا فشار بیشتری به ما وارد نکند؟ البته پاسخ این است که مسائل محیط زیستی ذاتا مسائلی جمعی‌اند و جلوگیری از ظهور عاملیتی جمعی که علیه منافع سرمایه‌دار علم کند اولویت اصلی سیاست عمومی نولیبرال است.

- می‌گویید نولیبرالیسم به رغم استیلاش شکننده است، مخصوصا این ضعف خودش را در «استثمار

بی‌رحمانه آینده به عنوان ابزاری برای حفظ وضع کنونی» نشان می‌دهد، وضعی که به نظر می‌رسد به

فاجعه خواهد انجامید. اما این هم هست که اکنون نولیبرالیسم را از طریق سیاست‌های واقعا ضدنولیبرال

به مبارزه بطلبیم. یکی از معضلاتی که به آن اشاره می‌کنید این است که نولیبرالیسم هنوز هم جذابیت

ذاتی خود را حفظ کرده چون «بار مسئولیت جمعی را از روی دوش ما برداشته - یعنی بار ناشی از همه کشمکش‌ها و پیکارهای سیاسی که یک حرکت جمعی واقعی با خودش به همراه دارد». ضمناً به این هم اشاره کرده‌اید که کلاً باید از منطق بازار جدا شویم. چه نوع سیاست یا الهیات سیاسی ممکن است به کار آن بیاید که بتوانیم به وسیله آن به تقویت نوعی مسئولیت جمعی بپردازیم که بازار را به مبارزه می‌خواند؟

من دستورالعملی گام‌به‌گام برای گریختن از دام نولیبرالیسم ندارم. هر چه بیشتر روی آن مطالعه می‌کنم، به نظرم زورش بیشتر می‌شود، حتی وقتی بیشتر به تخریب خود می‌پردازد - در نتیجه برای مثال، در واقع حتی کمک مالی دولت که ناشی از شکست‌های نولیبرالیسم بود فقط منجر به افزایش تمرکز قدرت در نظام مالی و کمتر شدن هزینه‌های دولت [در بخش عمومی] شد. و تضعیف سیاسی مردم که ناشی از نمایش دموکراسی در نظام نولیبرال بوده منتهی شده به نوعی تقدیرباوری و انفعال که در خدمت اهداف نولیبرال است.

بعد از نوشتن یک کتاب در شرح این موضوع که نولیبرالیسم چگونه از مسئولیت شخصی ما برای به دام‌انداختن ما بهره می‌گیرد، به این نتیجه رسیده‌ام که اکنون باید به دنبال سازوکارهای ایجاد مسئولیت جمعی باشیم - نه به این معنی که «ما» مقصر انتخاب ترامپ هستیم (آن هم به رغم اینکه اکثریت ما به او رای ندادیم و عملاً از او متنفریم) یا اینکه تغییرات اقلیمی تقصیر «ما» است (به رغم نظامی که به جز نوعی سبک زندگی مبتنی بر خودروهای کربن‌سوز گزینه دیگری پیش روی ما نمی‌گذارد). این نوع سرزنش کردن ناشی از توهم است: این «ما» موجودیتی نیست که بتواند واجد مسئولیت اخلاقی باشد، چون این «ما» فاقد هرگونه ظرفیت واقعی تفکر و تصمیم جمعی است.

امیدم به این است که بتوانیم راهی حقیقی برای «ما» شدن پیدا کنیم تا بدل شویم به آن نوع عامل جمعی که بتواند مسئولیت سرنوشت جمعی مان بپذیرد - و برای انجام این کار نیازمند آن هستیم که به نحوی جدی عرصه بازار را محدود کنیم. بشر مدت‌های مدیدی است که تصمیم‌های خود را به سازوکار بی‌روح بازار سپرده و اکنون وقت آن رسیده که از صغارت بیرون بیاید و بزرگ شود، وقت آن رسیده که از باور به قصه‌های پریان از قبیل «دست نامرئی بازار» دست بکشد و مسئولیت سرنوشت جمعی خود را بپذیرد. از پیش نمی‌توان گفت این حرکت در عمل چه شکلی به خود می‌گیرد، اما به نظرم وقتی آن را ببینیم می‌توانیم تشخیص دهیم این همان چیزی است که دنبالش بوده‌ایم.

منبع: state of nature

پی‌نوشت‌ها:

ⁱ «کتاب‌های بزرگ» (Great Book Universities) اشاره به دانشگاه‌هایی دارد که برنامه درسی آن متشکل از مطالعه 100 تا 150 کتاب کلاسیک در حوزه رشته مورد نظر است.

ⁱⁱ گروهی سیاسی متشکل از افراطی‌ترین بخش‌های حزب جمهوری خواه آمریکا.

ⁱⁱⁱ هیلاری کلینتون در مجموع آراء مردمی با بیش از یک میلیون رای از ترامپ پیش افتاد اما در نهایت بازنده رای الکتروال شد.